

آتشفشان جوشان "جنبش سرخ"، زیرخاکستر رکود "جنبش سبز"



درست یکسال از تولد جنبش کذابی سبز در سپهر سیاسی ایران می گذرد. این جنبش که در آغاز کار، هم خود و هم حاکمیت را غافلگیر کرده و موفق شده بود تا برای اولین بار "عصر اجتماعی" را به خیابان آورده و به مصاف حاکمیت بفرستد، پس از مدت زمانی نه چندان طولانی با خاتمه گنجی موقت نظام و آغاز دوباره سرکوب، یواش یواش دست و پایش را از خیابان جمع کرده و وارد یک دوره از رکود و بی عملی گردیده و به جنبش بیانیه نویسی تقلیل یافته است. اهمیت این جنبش اساسا در حضور اجتماعی آن در خیابان و حمایت‌های جهانی، به تبع آن حضور توده ای بوده است و نه چیزی دیگر. عقب نشینی از خیابان در هراس از رادیکالیزه شدن جنبش تنها به رکود "جنبش سبز" می انجامد و روند رادیکالیزه شدن را متوقف نخواهد کرد. چرا که مسئول اصلی رادیکالیزه شدن جامعه در حاکمیت نشسته است. موسوی اگر تصور می کند که در شرایط کنونی ایران و تعادل قوای بین المللی حاضر، یکباردیگر هم می توان راه خمینی را رفت، دچار یک اشتباه محاسبه سهمگین است. اگر چه به اعتقاد من مشکل موسوی و کروبی و امثالهم نه اشتباه محاسبه که بیشتر هم سخنی و هم جنسی با خمینی و ایدئولوژی خمینی است.

شبهاتهای این جنبش با نهضت خمینی در سی و اندی سال پیش، چه به لحاظ رهبری عمیقا ارتجاعی آن، چه به لحاظ کادر سیاسی عمدتا فرصت طلب و موج سوارش و چه از منظر گردی بی حد و مرزش بسیار است. تفاوت‌های آن دو اما که خود را اساسا در پایین و در سیمای "عصر اجتماعی" از سوئی و در قالب جبهه بندیهای جهانی و مهمتر از همه ماهیت حاکمیت از سوی دیگری نمایاند نیز البته کم نیست. همین تفاوتها هم هستند که تکرار نهضت خمینی را در شرایط ایران امروز از اساس امکان ناپذیر کرده است.

پایه های اجتماعی نهضت خمینی، "توده ها" ی بی شکلی بودند از جنس رهبریشان، با همان دستگاه ارزشی و با همان درجه از انجماد فکری و عدم تسامح در مقابل هر آنچه که گونه ای دیگر بود. پایه های اجتماعی "جنبش سبز" اما هیچ سختی چه به لحاظ شکل و چه در محتوا با رهبری خود ندارند. اینجا یک جنبش شهری است که هر چه هست، "توده" نیست. شهروند است. بدنبال تحولات آرمانی در یک آینده مبهم نیست. تغییرات ملموس را برای همین امروز می خواهد. خود را با رهبری ارتجاعی تنظیم نمی کند. رهبری را با مطالباتش می سنجد. تا آنجایی بالا می بردش که با این مطالبات همخوانی داشته باشد وگرنه به راه دیگری می رود. آن "توده" را بسادگی می شد به هر سمتی کشاند ولی این "شهروند" را با هیچ ترفندی نمی توان سوار "اسب تروای" لات و لمپنهایی کرد که خود زمانی در هیئت عضوی از همان "توده" بی شکل، بدنبال امامی دجال روان بودند. آنجا توده ها همچون مامومی بودند بدنبال امامی روان. اینجا مردمی، "خنجر خیانت به اعتماد در پشت" که دیگر دیر زمانی است برای هیچ امامی، تره هم خرد نمی کنند.

نهضت خمینی برخوردار از یک رهبری کاریسماتیک بود که برای رسیدن به هدف حاضر به استفاده از هر وسیله ای بود. به عبارت دیگر اراده تصاحب قدرت را داشت. در مقابل او اما حاکمیتی قرار داشت که از همه چیز برخوردار بود الا اراده حفظ قدرت. در اینجا رهبری "جنبش سبز" را به همه چیز می توان تشبیه کرد الا رهبری! دنبال سهم خواهی از حاکمیتی که کل یک قدرت را تنها برای خود می خواهد. حاکمیتی که هر چه نداشته باشد، اراده حفظ قدرت را دارد و به همین اعتبار اراده سرکوب را نیز. بدیهی است که در اینجا بحث خوب و بد خواسته ها و شیوه ها را نمی کنم. بحث الزامات ضروری دست بدست شدن قدرت سیاسی در یک جامعه بسته را دنبال می کنم. بحث بر سروفاذاری به قواعد بازی در پروسه جابجایی قدرت سیاسی در جامعه استبدادی است.

برای حفظ قدرت در یک جامعه استبدادی، حاکمیت بیش از هر چیز و پیش از هر چیز می باید که اراده سرکوب را داشته باشد. مقاومت در مقابل سرکوب نیز بیش از هر چیز می باید که اراده تصاحب قدرت سیاسی را و آمادگی پرداخت بهای آنرا دارا باشد. بدون رعایت این الزامات ضروری، آنچه که بر جای می ماند تنها لُق لُق زبان است و دیگر هیچ.

این همان نقطه بن بست "جنبش سبز" و پاشنه آشیل به اصطلاح رهبران آن است. در عین حال همین نقطه، شانس بزرگ استراتژیک "جنبش سرخ" هم هست. جنبشی که سهم نمیخواهد. تمامی قدرت را خواهان است. دنبال ساخت و پاخت از بالا نیست. نافی تمامیت بالایی هاست. جنبشی که در نهایت نار رهبری مرتجع و موج سوار سبزی را در زیر گامهای استوار خود له کرده و روانه زباله دان تاریخ خواهد کرد.

اندکی پس از قیام شکوهمند عاشورای ۸۸ گفته بودم که پس از این نقطه عطف، دیگر قواعد بازی اساسا با پیش از عاشورا متفاوت است. یعنی اینکه "جنبش سبز" در عاشورا به مرز پتانسیلهای بالقوه خود رسیده است. عاشورا مرز میان "جنبش سبز" با "جنبش سرخ" بود. عاشورا سقف استراتژی اصلاح یک نظام بکلی اصلاح ناپذیر بود. نقطه پایان به میدان آمدن عنصر اجتماعی تحت لوای اصلاحات بود.

از فردای عاشورا هرکجا که این عنصر اجتماعی فرصت به خیابان آمدن را پیدا کند دیگر نه برای اصلاح نظام که برای سرنوشتی تمامیت رژیم به میدان خواهد آمد. این واقعیت را خود نظام مقدس بهتر از هرکسی گرفته بود. به همین دلیل هم برای من روز روشن بود که رژیم دیگر اجازه تکرار عاشورای دیگری را نخواهد داد مگر آنکه عاشورای دیگری خارج از توان و اراده و کنترل آن شعله ور شود و ریش و ریشه نظام مقدس را با همه رجالگان و جنایتکاران هردو باند غالب و مغلوب و داخل و خارجش به آتش بکشد.

۲۲ بهمن، بینه بزرگ این تغییر بنیادین قواعد بازی بود. رژیم، جنبش اصلاح نظام را با خفت و خواری بر سر جای خود نشانید. لات و لمپنها و لودگان تئوریسین شده اطاقهای مشکوک فکری سبز را مفتضح و سرافکننده به جان همدیگر انداخت. در یک کلام تئوری ابلهانه "انقلاب مخملی" را به لجن کشید. راه حلی را که من همواره در شرایط مشخص ایران غیرممکن می دانستم. سالها پیش در این رابطه نوشته بودم.

" در رابطه با " انقلاب مخملی " هم غیر از این نیست. فراتر از آنکه من و ما با این " راه حل گلوبالیستی " موافق باشیم یا نه! ابتدا به ساکن باید دید که آیا اساسا این به اصطلاح " راه حل " در ایران جواب دارد یا نه. به دو دلیل ساده جواب ندارد.

اول آنکه مبنای ضروری شکل گرفتن چنین به اصطلاح انقلابی! بی برو برگرد، در حاکمیت بودن یک رژیم متعارفی است که اساسا به خیابان آمدن و از آن مهمتر در خیابان ماندن مردم مخالف خود را تحمل نموده و آنرا در نطفه خفه ننماید.

دوم آنکه شرط تحقق چنین انقلابی، وجود یک رهبری کاریسماتیک و در عین حال مورد پذیرش آمریکا و اروپا است که در ضمن، توان به خیابان کشیدن نه همه که حداقل بخش قابل توجهی از مردم خواهان تغییر را داشته باشد.

مصاحبه سوم اردیبهشت ۱۳۸۵

و " جنبش سبز " تمامی مختصات یک " انقلاب مخملی " را با خود حمل می کرد. این جنبش همان آلترناتیو مطلوبی بود که آمریکا و اروپا سالها بدنبال شکل گیری آن به انتظار نشسته بودند. به همین جهت هم در مدت کوتاهی معروفیت جهانی یافت. " سمبل " سازی مدیای جهانی که خود را در چهره دخترک جوانی که کوچکترین سابقه مبارزاتی در کارنامه خود نداشت سمبلیزه می کرد، ابعاد حیرت انگیز بین المللی پیدا کرد. چه همخوانی معنی داری میان رهبری و کادرهای " جنبش سبز " با " سمبل جنبش " برقرار است! تنها چیزی که ندارند سابقه مبارزاتی است که آنها اصلاح در " انقلاب مخملی "، محلی از اعراب نیز نباید داشته باشد. هردو اما می بایست که " مظلومیت " یک جنبش مسالمت جو در مقابل یک رژیم خشونت طلب وحشی را در انظار جهانی به نمایش بگذارند. " مظلومیتی " که بطور خودکار از " سمبل جنبش " به " رهبری جنبش " تسری می یابد. همان رهبری که مسئولیت مشترک خون هزارهزار " ندای " مبارز و انقلابی را در زمان صدارتش، تا به ابد بر پیشانی خود به یادگار خواهد داشت. اینها اما مهم نیستند! مهم آنستکه که این جنبش و این رهبری بتوانند آن رژیم وحشی را وادار به " تغییر رفتار " کرده و اهلی کنند. یعنی همان حاکمیتی را که دستش تا مرفق به خون " خودی " و " غیر خودیش " آغشته است.

در ظاهر نباید هیچ مانعی بر سر راه " تغییر رفتار " رژیم قرار داشته باشد. هم " تهدید " به میدان آمدن " عنصر اجتماعی " وجود داشت و هم " فرصت " مناسب بودن شرایط منطقه ای و جهانی و با اصطلاح اپوزیسیونی که هیچ نمی خواست جز همان " تغییر رفتار " کذایی! درست در همان شرایطی که وزیر خارجه ایالات متحده هم، مزورانه تنها خواهان " تغییر رفتار " نظام مقدس بود!

هر رژیم متعارفی در وضعیت رژیم " جمهوری اسلامی " از این آلترناتیو درون نظام استقبال می کرد. به تعارض کشاندن تضادهای قابل حل میان جناح های رژیم و قراردادن رژیم در یک وضعیت بازگشت ناپذیر توسط خامنه ای، تنها محصول بلاهت سیاسی او و گماشتگانش نیست. بدلیل شدت و حدت تضادهای اجتماعی و از سر جبر و ناچاری است. او بخوبی می داند که هر عقب نشینی کوچکی نیز که توسط رژیم صورت بگیرد، بلافاصله منجر به باز شدن زاویه ای خواهد شد که نابودی کل نظام را در بر خواهد داشت. هرکس که نداند خود رژیم که می داند مفهوم واقعی " تغییر رفتار " مورد نظر آمریکاییها چیست.

بلاهت محض است اگر کسی تصور کند که امواج تغییر در مرزهای نظام مقدس متوقف خواهند شد. به همین دلیل هم این رژیم، اجازه در خیابان ماندن مردمی را که با سلاح مسالمت به خیابان آمده اند نخواهد داد. یعنی اینکه امکان موفقیت " انقلاب مخملی " کذایی و انتقال مسالمت آمیز قدرت سیاسی در ایران همچنان، خواب و خیالی بیش نیست. اگر این تحلیل درست باشد که هست، بنابراین می بایست که با تمامی قوا گفتمان خائنه و تسلیم طلبانه مبارزه مسالمت آمیز را به زیر تیغ برد. می بایست که که حاملان زبون و ترسان از انقلاب این تئوری ننگین را در هر کجا رسوا کرد. نتیجه عملی این گفتمان رژیم پسند همانا پرو پیمان کردن تظاهرات دولتی در ۲۲ بهمن پارسال و دعوت به خانه نشینی در ۲۲ خرداد امسال بوده است.

ترس این رژیم از " جنبش سبز " و گفتمان قانونی! و مسالمت آمیز آن نیست. وحشت حاکمیت از بستر سازی برای مقاومت قهرآمیز و باز شدن راه " جنبش سرخ " و گفتمان سرنوشتی قهرآمیز است و بس. آری این گفتمان است که جنبش را به سمت اعتلا و خیابان را به سمت رادیکالیزه شدن هر چه بیشتر هدایت می کند. برعکس، پافشاری بر مسالمت و سازش در مقابله با یک رژیم خشونت مدار و سازش ناپذیر و در جازدن در مرزهای خاکستری اصلاحات در کادر یک نظام مطلقا اصلاح ناپذیر، بی تردید جنبش را به رکود خواهد کشاند. همان که با جنبش دوحرداد رفت و همین که با جنبش سبز می رود.

بدهی است که مراد من از جنبش دوحرداد نه رهبری آن که پایه های اجتماعی و گفتمان آن است. گفتمانی که از درون نظام با هدف آلترناتیوسازی به قصد حفظ نظام بیرون می آید و توده متوهم و خواهان تغییر و اپوزیسیون در مانده و بریده را تا مدت ها بدنبال سراب تحول از درون سردوانیده و دست آخر نیز ناامیدتر و حیران تر و در مانده تر از پیش برجای نهاده تا آلترناتیوی دیگر و گفتمانی بهتر! از درون همین نظام و به سردمداری بخش دیگری از خیل جنایتکاران مرتجعی از تبار همان امام.

اینبار اما تاریخ تکرار نخواهد شد. رکود جنبش اصلاحات به جیب رژیم اصلاح ناپذیر ریخته نخواهد شد. بلکه پایه های گفتمان ظفرنمون "سرنگونی قهرآمیز" تام و تمام رژیم تازیانه و دار را محکم و به تبع آن آتشفشان به ظاهر خاموش ولی جوشان "جنبش سرخ" را به سمت انفجار اجتماعی رهنمون خواهد شد. چرا که این بار برخلاف سی سال گذشته، این "عنصر اجتماعی" است که قدم به میدان مبارزه گذاشته است. با مطالباتی افزایش یابنده که در کادرساختارهای این رژیم مطلقا پاسخی برایشان موجود نیست. بارها گفته ام که مطالبات جامعه را می توان همواره پایین نگه داشت اما اگر این مطالبات بالا رفت دیگر نمیتوان آنها را دوباره پایین کشید.

پاسخ این مطالبات نه در کادر این رژیم موجود است و نه در چارچوبه "جنبش سبز" و در زیرعکس خمینی با پذیرش قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران. پاسخ این مطالبات تنها در نبود این نظام و دم و دنبالچه هایش دست یافتنی است. آری! چارچوب مناسب پاسخ به این مطالبات تنها "جنبش سرخ" یعنی جنبش سرفراز سرنگونی است. این یک شعار نیست. "این همانی" مطالبات این جنبش با سقف مطالبات "عنصر اجتماعی" است. تضاد بنیادین میان این مطالبات با موجودیت رژیم جمهوری اسلامی است. حاصل و نتیجه بلافصل اعمال مداوم یک "قهرسازمانیافته" ضد انقلابی در تمامی سطوح اجتماعی است. از همه مهمتر ناتوانی و سترونی "جنبش سبز" در پاسخگویی به این مطالبات است.

باز هم در رابطه با "تغییر رفتار" یا "تغییر رژیم"

یکی از موارد کلیدی نظریه جنگ چهارم که پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ همواره بدان اشاره داشته ام، بحث ضرورت تغییر رژیم سیاسی ایران در چارچوب طرح "خاورمیانه بزرگ" و ماهیت آنتاگونیک تضاد میان موجودیت رژیم "جمهوری اسلامی" و نظم نوین جهانی در کادر طرح فوق بوده است. این تضاد بنیانی و ماهوی، بدلیل اهمیت فوق العاده سوق الحیثی جغرافیای سیاسی ایران، مانع اساسی بر سر راه پیش روی طرح مذکور بوده و به تبع آن کل مناسبات ژئوپلیتیک منطقه را تحت تاثیر قرار می دهد. که قطب بندی سیاسی و نظامی بوجود آمده در خاورمیانه طی سالهای اخیر حول "خطر ایران" تنها بخشی از آن می باشد.

انتظار فهم این مقولات پیچیده از بازیگران صحنه سیاسی ایران به استثنای جناح غالب جمهوری اسلامی که خود با این تضاد بطور روزمره جنگ درچنگ بوده و هست، انتظار بیجایی است. این را از موضع تحقیر نمی گویم. زمینه کاری اپوزیسیون ایرانی به استثنای مجاهدین خلق، هیچگاه ابعاد جهانی نداشته و تلاشی هم در زمینه شناخت معادلات پیچیده سیاست بین الملل و بازیگران پنهان و آشکار آن صورت نگرفته است. در واقع زمین بازی این اپوزیسیون همواره زمین داخلی و حداکثر منطقه ای بوده است.

احزابی هم مانند حزب توده که خود را نه در ابعاد ملی صرف که در کادر اردوی جهانی کار و در مقابل اردوی سرمایه داری جهانی تعریف می کردند نیز جز غرغره مداوم داده های حاضر و آماده اتحاد شوروی سابق، هیچگاه خود مستقلا به شناخت و تبیین این معادلات حساس اهتمام نورزیده اند. نشانه آن نیز فقر وحشتناک منابع و مراجع ما در ایران از جمله در این زمینه هاست. این را فقط من نمی گویم. نگاه کنید به اعتراف یکی از تئوریسینها و مورخان رژیم که نمونه ای از کارهای اطلاعاتی، تدوین خاطرات کیانوری و ارتشبد فردوست است. "عبدالله شهبازی" طی مقاله بلند بالایی که در ۷ مرداد سال گذشته بنام «استادان غیبی» و «علم خشنوم» قلمی کرده بود با اشاره به کتاب اول من از مجموعه "جنگ جهانی چهارم"، ابزارها و آماجها"، به این واقعیت تحت عنوان فقر منابع فارسی، چنین اعتراف می کند:

"اخیراً فردی بنام بیژن نیابتی، با بهره گیری از منابع متعدد آلمانی، اطلاعاتی درباره ریشه های رازآمیز نازیسم و پیوند آن با طریقت تنوسوفی و انجمن تول گرد آورده که با نام «جنگ جهانی چهارم» در اینترنت منتشر شده. بیژن نیابتی را اقتباسگر، نه محقق، می دانم و استنتاج های سیاسی او مورد تایید نیست؛ معهداً اطلاعات غنی موجود در کتابش، به دلیل فقر منابع فارسی در این زمینه، بسیار مفید است."

بگذریم از اینکه مورخ صاحب نام و همکار سابق وزارت اطلاعات، فهم نکرده که کتاب مذکور نه یک کار تحقیقاتی که بیان یک نظریه و یک نگاه ویژه به معادلات جهانی و تاریخ معاصر است و نویسنده آن نیز نه یک محقق صرف که بیشتر از آن یک فعال سیاسی، البته بر روی موئلفه انقلاب است و نه چیزی بیشتر! ضمن آنکه معلوم نیست اگر جناب شهبازی مرا به عنوان محقق به رسمیت میشناخت، انوقت "استنتاجهای سیاسی" مرا نیز که از جمله ضرورت حیاتی نابودی تام و تمام نظام "جمهوری اسلامی" با کلیه نهادها و ارگانهای آن را نیز شامل می شود، تایید می نمود یا نه!

به هر تقدیر! برگردیم به بحث تغییر رفتار یا تغییر رژیم در سیاست خارجی ایالات متحده. با روی کار آمدن دولت باراک اوباما، چپ و راست اپوزیسیون ایران که طبق معمول بیشتر توان تحلیل سیاسی و تاکتیکی دارد و کمتر توان تحلیل تئوریک و استراتژیک، پس از یک هیاهوی پرسر و صدا در رابطه با خطر حمله نظامی به ایران، که البته از حیثه دادن اطلاعات و بیانیه مشترک و نوشتن مقاله و بعضاً هم ترتیب دادن آکسیون و شرکت در تظاهرات ضد جنگ فراتر نمیرفت، نفس راحتی کشید و به این نتیجه رسید که آمریکا از بحث تغییر رژیم در ایران انصراف داده و فقط خواستار "تغییر رفتار" آن می باشد.

بدهی بود که نه آن هیاهوی پیشین که حاصل یک جنگ روانی گسترده بر علیه جمهوری اسلامی بود، واقعی بود و نه تحلیل بعدی مبنی بر رفع خطر تهاجم نظامی. سال گذشته در همین رابطه طی مطلبی مفصل به این موضوع پرداخته ام. در اینجا برای اطلاع آندسته از خوانندگانی که شاید شناخت قبلی از مواضع من نداشته باشند، بخش کوتاهی از آن مقاله بلند را که به موضوع بحثمان مربوط می شود می آورم:

" اوایما دستش را به سمت رژیم ایران دراز کرده است. او برای اولین بار خود نظام مقدس را با اسم و رسم مخاطب قرار داده است. او و مقامات ریز و درشت دولتش در هر فرصتی بر این یاوه تاکید میکنند که به پیرو پیغمبر ما خواهان تغییر رژیم ایران نیستیم. ما فقط خواهان تغییر رفتار آن هستیم. به رژیم می گوید بیاید در عراق مذاکره کنیم. به نیروهای تحت امرتان در آنجا بگویید با ما کاری نداشته باشند، شاید که ما بتوانیم به شکلی آبرومندانه از این باتلاق بیرون آییم.

از نفوذتان در فلسطین و لبنان استفاده کنید تا فشار از روی اسرائیل برداشته شود. در افغانستان کار بدون شما پیش نمیرود، بیاید تا مذاکره کنیم شاید بشود جلوی گسترش ناآرامی در افغانستان گرفته شود. از حرکت بسمت دستیابی به انرژی هسته ای (که البته هم ما می دانیم و هم شما که منظور همان سلاح اتمی است) دست بردارید تا تعادلی را که ما در منطقه برقرار کرده ایم برهم نخورد. در عوض ما با شما مذاکره می کنیم. هر چقدر که بخواهید مذاکره می کنیم.....

در مقابل رژیم و مقام معظم رهبریش هم پاسخ می دهد که آقا جان خر خودتان هستید! اگر ما تا همین حالا هم سر جایمان نشسته ایم و به سرنوشت صدام حسین دچار نشده ایم و شما را هم وادار کرده ایم تا علی رغم آن هارت و پورتهای اولیه مبنی بر "رژیم چنج"، حاضر به نشستن با ما بر سر میز مذاکره شده اید، اتفاقا درست بخاطر استفاده بهینه از همین ابزارهای قدرتمان در بیرون از مرزهایمان است. شما می خواهید با بخت و دست دراز کردن و ادبیات مودبانه ما را وادار کنید تا مسائل شما را یکی پس از دیگری در سطح منطقه ای حل و فصل کنیم. البته استفاده از ادبیات مودبانه بسیار خوب و مقبول است ولی آخر، پس حل و فصل مسائل ما چه می شود؟

عراق و افغانستان و فلسطین و لبنان و تنگه هرمز و سودان و آمریکای لاتین و چوب کردن لای چرخ ماشین تبلیغاتی هولوکاست و زیر علامت سوال بردن تفسیر رسمی از آن و بمب اتمی و سپاه قدس و چه وجه و کذا و کذا! از قضا ابزارهای بسیار ضروری و حیاتی ما هستند که تنها و تنها یک هدف را دنبال می کنند و آنهم حفظ نظام مقدس بهر قیمتی است. حالا اگر تو واقعا دنبال تغییر رفتار ما هستی و نه تغییر ساختار ما، خوب اینکه کار مشکلی نیست. لطف کرده و بجای دو صد گفتار نیک، با یک نیم کردار جزئی یک تضمین امنیتی ناقابل که رسمیت بین المللی هم داشته باشد به ما بدهید و مثل کره شمالی اعلام کنید که نام ایران هم از آن "محور شر" کذایی، حذف شده است. همین! آیا این چیز زیادی است؟"

زبان تازه، تحلیلی بر تغییر، ششم خرداد ۱۳۸۸

آری! نه تضمین امنیتی به رژیم داده شد، نه نام آن از "محور شر" خط خورد، نه رژیم "تغییر رفتار" داد، نه "انقلاب مخملی" در ایران پا گرفت و نه حتی گزینه نظامی از روی میز سیاست خارجی آمریکا کنار گذاشته شد. ترفند مذاکره با جمهوری اسلامی نه بخاطر رسیدن به توافق با او بود، بلکه تنها طریقه به اجماع رساندن جامعه جهانی کذایی در مقابل رژیم جمهوری اسلامی بود. جامعه ای که سیاستهای جنایتکارانه و ابلهانه بوش - چینی و گردانندگان صهیونیست پشت صحنه آنها در جناح بازاها در رابطه با تحمیل استرتری جهان تک قطبی، شیرازه نظم پسا جنگ سردیش را برهم زده بود، و سیاست تقابل حاکمیت ایران، شکست سنگینی بر تحقق طرح خاورمیانه بزرگ وارد کرده بود تا آنجا که کشتیبان سیاستهای امپریال - گلوبالیستی را مجبور به اتخاذ "سیاستی دیگر" کرده بود. سیاستی که اگر چه در شیوه ها و سبک برخوردها بسا متفاوت با سیاست دولت بوش بود اما در کادر استراتژی کلان همان هدف سابق را با جدیتی بیشتر دنبال می کرد. این را اگر هیچکس نمی توانست که بفهمد، خود رژیم "جمهوری اسلامی" خوب فهم کرده بود.

سه سال پیش درست در همین روزها طی یک یادداشت کوتاه در رابطه با آن سیاست تقابل و خط برهم زدن ثبات سیاسی در خاورمیانه توسط رژیم نوشته بودم:

" این سیاست اگر چه منافع کوتاه مدت بسیاری را برای رژیم مذکور در پی خواهد داشت و برایش فضای تنفسی بیشتری ایجاد خواهد کرد، همانگونه که تا کنون کرده است، با اینحال در نهایت قدرتهای صاحب حق و تو در شورای امنیت را همراه با کل اروپا به سمت "اجماع" سوق خواهد داد.

اگر برهم خوردن "ثبات سیاسی" در منطقه خاورمیانه، بدرستی کابوس ایالات متحده آمریکا می باشد، رسیدن قدرتهای جهانی به "اجماع" علیه موجودیت سیاسی رژیم "جمهوری اسلامی"، اگر نه بیشتر که به همان میزان کابوس علاج ناپذیر این رژیم ضد انسانی و ضد تاریخی بوده و هست و خواهد بود.

یادداشت سیاسی: به سمت تعیین تکلیف نهایی، ۱۱ تیر ۸۶

و امروز این "اجماع جهانی" با قطعنامه چهارم شورای امنیت تحقق یافته است. اهمیت این قطعنامه اصلا در رابطه با کیفیت تحریمهای همچنان کم قدرت آن نیست. با بیشتر از این نمی شد موافقت چین و روسیه را جلب کرد. پدیده کیفی در این قطعنامه همانا "اجماع" همان قدرتهای صاحب حق و تو در شورای امنیت سازمان ملل هست. معنی اینرا هم رژیم بی آینده و از هم گسسته "جمهوری اسلامی" خوب می فهمد. ترکیبی از رادیکالیزاسیون اجتماعی بر زمینه ایزولاسیون داخلی و بین المللی در راه است. آتشفشان جوشان "جنبش سرخ" است که مصاف نهایی را رقم خواهد زد. این تنها، انتخاب ما نیست. فراتر از آن گزینه ناچار رژیم تازیانه و دار است.

بیژن نیابتی، دوم تیرماه ۱۳۸۹